

و مال ایجاد سبزه ایست در همایش سبزه و نازک و تری آنرا فربنده کویند و بعضی کویند سبزه باشد که در روی آنها اپناده
 بهم برسد و در تابستان و زمستان سبزه خرم میباشد فرنگند آب بکسر دال ایجاد کنایه از حیوانات آپی باشد و جباب را
 بنز کویند و آن شبد مانند است که بوقت باریدن باران بر روی آب هم برسد فرنگند آفتاب بکسر دال کنایه از عل
 و یاقوت و جواهر کانی باشد فرنگند خارج کر کنایه از آفتاب جهات ایست فرنگند شاگی بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی و رایج و شین نقطه در بالف کشیده و بدال پنهان تدرز وه معنی مرآت است که مریحی و فرد بدن دویشان صاحب بال باشد
 فرنگند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بوار کشیده معنی فرز بور است که حکم باشد و آن در راه از افضل معلومات بافضل
 علم فرنگند بفتح اول بروز مرزه معنی فرز و است که نوعی از سبزه هر روزه باشد که آنرا فربنده کویند و بعض اول کار رود
 خانه و در ریاست که محل عبور کشیده باشد فرسایی بفتح اول بروز ترسان فرماد حکم و داشتند را کویند فرسان
 بفتح اول بروز ترسان نام جانور است که از پوست آن پوستین سازند فرسایی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
 کشیده و بختی زده معنی محکم شده و کهنه کشیده و بیای کویند باشد و امر بفرسودن هم مست بمعنی کهنه کن و محسا ز
 در رپای بال فرسایی کشیده بکسر رای حطی و فتح دال ایجاد چیزی باشد که بسبی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و
 مکروهی و یا بکثرت دست خوردن و پیال شدن و باشد غم و آند و مفرط و یا مردایام و طول زمان ضرر و نقصان
 و خرابی تمام میان رسیده باشد فرسایی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ایجاد و بای فارسی هر دو آمله است معنی
 شاه بروان چوب بزرگی باشد که بام خانه را بلان پوشند و جامها و لوان را بنز کویند که در ایام عید و روز هماجشن بجهة
 زینت و آرابش بدرود بوار و دکانها و سقف خانه اکشند فرسایی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادوی و
 ساحری را کویند فرسایی کشیده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را کویند و چیزی را بنز کویند که شخصی مجده شخصی شخشوی فرسند فرنگند
 بفتح اول و ثانی بروز ارسلو معنی پرستوک باشد و بعریق خطاف کویند و بکسر اول و ثانی هم کشند اند فرسنگند بفتح
 اول بروز و معنی پرستوک که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم کشند اند فرسنگند بعض اول و کرمان و سکون ثالث
 و فوقانی بوار کشیده و بهزاده نام پادشاه نخنگوار است و آن شهر است از ملک چین و مندم انجا ببار جمیل و غوش
 صورت میباشد فرسنگند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معنی فرسنگدار است که رسول پیغمبر باشد و
 چیزی را بنز کویند که مجده کسی فرسند فرنگند بفتح اول و ثالث بروز سرمه معنی فرسنگدار و نقصان و خزانه
 چیزی راه باید فرسنگند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای پنهان نقطه مکسر و مختاری و
 بوار رسیده و بینون زده بلغت یونانی دانایی داشت مانند ماش و عدس و آن امکن شکر کرده بکار دهند که در افزایش
 الحمام و بخاری کویند فرسنگند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بالای حطی بروز شفق کون بلغت رومی فیاض را کویند و آن تازه داشت
 که چیزها بلان سخند و وزن کشند و باین معنی بجا طای حطی نای قرشت هم بظر آمد و است فرسنگند بکسر اول و ثانی و
 سکون ثالث و کاف شفتالور را کویند و آن میوه ایست معروف فرسنگند بفتح اول وضم کلام بروز اشکبوس نام
 سنگی است که سکندر در خلوات باشد بود و آن اکبر ایست چون بینما طرح کشند فرسنگند فرسنگند بروز بغلون ثالث
 سنگی است که آن اطلن میکویند و آن پھولینه مخفاف و دوشن میباشد فرسنگند بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دزون
 بالف کشیده و بعازده شب نوروز را کویند فرسنگند بفتح اول و فتح که نای باشد معنی فرسنگند که شب نوروز بوده باشد

فرستد لام بفتح اول رنالث وسکون ثانی ونون و دال پنقطه بالف کشیده و یحیم فارسی زده مطلق امت را کویند یعنی
امت هر پیغمبر که باشد فرستنده بفتح اول دنالث بروزن هرچند ندرتی باشد معین از زاده و آن مقدار سه میل است
دھر میلی چهار هزار کزا است که مجموع فرستنده دوازده هزار کزا باشد و طول هر کسی بقدر پیش و چهار انگشت دست
باشد که بعرض در بهلوی هم کذا زند و آن شش قبضه است یعنی شش شست فرستنک است باسین بروزن هرچند که دار
علامت را کویند که در راهها بهمه دانند مقدار فرستنده سازند و سنت چین را بایز کفته اند که در راهها برای نشان راه
کشید فرستنک هایی که بفتح اول رنالث کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد فرسوده باسین پنقطه بروزن
نموده چیزی را کویند که بغاہت کهند و از هم رنجند و پا بهال کرد بد و افسرده شده باشد فرستنک بضم اول و سکون
ثانی و شین فرست آغوز و فله را کویند و آن شیری باشد که از حیوان نوزایده دو شنده و چون برآتش نهند مانند پیر
لبت شود و بفتح اول در عربی پکشانیدن و فراخ شدن میباشد که شتر را هر چیز که کشیده باشد همچو صیر و پلاس و غالی و ماتند
آن پچار و ای را بایز کویند که غیر از خود را نشاید و شتر بین که نابل باشد فرستنک بکسر شیوه باشی
ایمده بالف کشیده یعنی فرش خال است که کنایه از زمین باشد و عربان ارض کویند فرستنک بکسر شیوه باشی
که عربان خطاب کویند و مجدف کان مم آمد است که فرستنک باشد فرستنک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث وفتح فرقان
معروف است و عربی پلک خزانند فرستنک شان بفتح تای فرست و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از رو عابنا
باشد فرستنک سحابت بفتح سین پنقطه کنایه از مکانیل علیه السلام است فرستنک بکسر ثالث بمعنی فرش
استان است که کنایه از زمین باشد فرستنک کنایه از زندگان است با عنبار شب در زنگ کنایه از زمین مم است
فرستنک عاجز کنایه از برف است که روی زمین را فیض کرده باشد فرستنک بفتح اول دکسر ثالث و سکون شیوه باشی
دار و کاف خوشها کوچک را کویند که بخوش بزد که چیزی باشد را آن عربی په خصله خوانند فرستنک بضم اول و
سکون ثالث وفتح ثالث یعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول مم آمد است فرستنک باخته ای مجھول
بروزن مجشید نام برادران پیران وی است فرستنک بروزن نسلیم یعنی قسم و جز و باشد چنانکه کویند فرشیم اول و فدم
دو هم یعنی قسم اول و جزو دو هم فرستنک بکسر اول و سکون ثالث و صاد پنقطه بالف کشیده و بدل ایمده زده تو سفید
را کویند و آن دز فاصیت قائم مقام اینجراست اکبر لذات زبان برک اینجرا سیاه و برک انکورد را بپاران بجهو شاند و موی را بددا
بتوپند سیاه کرداند فرستنک بفتح اول و ضم طای مطی بروزن محبوس نام مبارزی است از لشکر افراسیا و ضابط چنان
بوده که موضعی است از ترکستان فرع خواران خال است باعین پنقطه کنایه از آدمیان است فرستنک بکسر اول وفتح
عین و سکون ثالث و راو و نون بزیان عربی لقب ولید بن مصعب است و او اول فراعنه مصر بود و یعنی منکر و سرکش باشد
فرستنک بفتح اول و سکون ثالث و ضم فتحه دار جوجه و پچه میخ غانکی را کویند فرستنک عامر بروزن سرشار یعنی خسپاند و لذت
ترشید و سرشنید که دبله و آغشته باشد و نام نزک که افزایی باش بجا سوی فرستنده بود نامعلوم کند که درست چه مقدار لشکر
دارد فرستنک غامر تیل کی بروزن سرخاریدن چیزی را غرب تکردن و خسپاندن در آب و غیره و بهم سرشنید و آغشته کردن
باشد فرستنک غامر تیل بفتح اول و سکون ثالث بالف کشیده و بنون و حجم زده ماده کا و فرنجه کوشت کویند و ماده الامع
نوبه را بایز کفته اند و با جهم فارسی هم بطر آمد و بعضی کویند این لغت نزک کاست فرستنک غامر بروزن پر وانه نام کلاهی است

از ملت مادران المهر ماین سمر قند و پیش که آن اذ جانست و نام کوئی هم میست که مردم کیا هد آن
 در آن کوئی مشود و آن رستی باشد که عربان بیفع الصنم خواست و نام شعبه ایست از موسیقی که آنها وند خواستند فی غریب
 بفتح اول و ثالث بر دن صحر خشک رویه را کوئند کسیلا ب از اینجا لذت شده باشد و دم ریا ازان تدریج آب ایستاده باشد
 دم بعیون جو عاب هم آمد و است و شیرینی کوئند که عربان غدیر خواست فی غریب که بر دن بورده آتش شده و هم سرمه شده رامی کوئند
 فی غریب بر دن کوئند که آن اهلات کرده باشند و آب دران روان کشند فی غریب که بر دن فی غریب که باشند
 که بر دن بخت پیش و بیری پیش کوئند و پیشی پل پید و کند بله و بد بوی و منعنه و ناخوش را نیز کفته اند و با بن معنی با زایی هاری
 هم آمد و است فی غریب که بر دن شرمنده بمعنی فوغند است که کیا هم عشق و پیشی بد بوی و ناخوش و کند باشد فی غریب
 بر دن زپیور بمعنی نه باشد و آن بر دن ایست که لیکن از چیل کوچل نیز است و بمعنی جمل هم آمد و است و آن بر دن هاست
 کا کل دار شیوه یک چیل و لازمی از چیل بزرگ نیز کوئند که و نفع باشد و بیری پیش صندع خواستند فی غریب
 با راه بجهول بر دن مغلوله بمعنی خاسوش و نم ندم باشد و تا خیر و تکاسل و کاملی در کارهای نیز کوئند فی غریب
 معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تا خبر و درنک و کاملی در کارهای باشد فی غریب و مکنی بکراول و سکون نان بر دن دلجمی هر
 کوچل از چیل پاش که بدان شکار کشند و بینک تو قو کوئند فی غریب کش بر دن در دلیش بمعنی که نه و فرسوده باشد و پوستین را
 نیز کوئند که از کمنکی موی که بان و دامن و سرمه آشین آن دینختم باشد و بعضی کوئند پوستین که نه باشد که مو آن از
 دراز نیز مین کشند و بعضی کوئند موی باشد که اندیز پوستین سرفود آورده باشد و بمعنی کاملی در فر و کلاشت و عطلت
 هم آمد و است فی قیچی بفتح اول و نابر دن رحیت را بجانبیت که آن اشامته می کوئند فی قیچی بفتح اول و ثالث بر دن
 رستیز تحقی است که آن از مردم کوئند و فوج نیز خواستند و بیری پیش نبله المقاوماند فی قیچی بر دن صحر بمعنی زند و شتاب تجلی
 باشد و تجلیل مو اند و لشتاب نوشتن را نیز کفته اند و سخنی که آن ایشتاب و تجلیل بکیم کوئند و بمعنی اد فرم آمد و
 آن چرمی باشد مدد رکلمه ای دن ریشمکار دن که زانه در کشا کش آورند تا ازان صدای نوی نامه ای هم شود و باد دن را
 نیز کوئند فی قیچی نوشتن که بآزاد و بتجیل و ستاب پیزی نوشتن باشد فی قیچی نوشتن نای ادل و نیم نای دیم
 درای پیقطعه بوا و رسیله و زایی نقطه دار بالف کشیده و بینون و نده رب النوع انسان را کوئند که بر دن و پر دش کشند
 آدمی باشد فی قیچی کش بفتح اول و ثالث و رایج بوا و کشیده و بکات نده بمعنی باد فر باشد و آن چیز لب که المقال از
 چوب ناشسته و دلیمانی بران یمیزه و از دست که از ندنا بر و نیز مین که دان شود فی قیچی بفتح اول بر دن غرمه بمعنی
 نز خواست که زند و تجلیل و ستاب در کارهای دکھنها و نوشتها باشد و چرمی مدد رکالمه ای دن که از مردم و دوکشا کا کش
 آورند و باد دن را نیز کوئند و کاغذ پاره رام کفته اند که لفغان بر چوچی تعبیه کشند و بدست که ند و رو باد باشند تا آنها
 بکوشند و را آند فی قیچی نوشتن بفتح اول و نیم ثالث و بایی معل و سکون و او وسین پیقطعه نام حکمی بوده جلیل را کشند
 فی قیچی بفتح اول بر دن فتفور پر نده ایست که آن ایه و کوئند شیوه است بکیم لیکن کوچل را نیز که ند و بمعنی که ند را
 کمته اند که رکان بلدر چین و عربان سلوی خواهند و کوئند فرید رام هم کوئند و بینم اول کشک سیاه باشد که نیز که ند را
 فی قیچی نوشتن با اختنان بوا و کشیده و بین پیقطعه زده همان فریبوس است که مکمی بوده جلیل اسکند رفیق فی قیچی بر دن
 سر دن همان فرو است که نه و باشد و آن صرف است شبیه بکیم قیچی نوشتن افسوس سنکی ایلد سرخ دنک ساینده

سایدۀ آن جراحتها سودمند باشد فرگن بفتح اول و ثالث معنی خرد باشد و آن نخست است معروف که بر پی بقلا المقاوم
 کویند و فتح مغرب آنست فرگن بفتح اول و هابروزن نشان رستم باشد که آزاد خرد کویند و بعیر پی بقلا المقاوم
 خوانند ولیکون هام آمد است فرگن بروزن شبکید معنی فروراست که بهم باشد و کوستند فرید رانیز کویند و معنی
 بفتح هم آمد است و آن کلی باشد مشهور کویند باین معنی عربیست فرگن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تختانی و
 نون معنی پیچن است که خرد باشد و بیر پی بقلا المقاوم خوانند و بعضی کویند فونین بفتح تختانی مغرب پیچن است که همان
 بقلا المقاوم فتح باشد فرگن است بروزن چریش نخست باشد که آزاد خرد کویند فرگن بکسر ثالث بروزن سرنیکون نام دوایی آن
 که آزاد بر پی آكل نفس و عانط الخل و حافظ الاطفال کویند منافع لبیاردارد فرگن بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان
 سر و کلد آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را کویند و پضم اول نام قوان مجید است و بکسر اول هم در عربی کلد و رمه
 کوستند و کوه و جاعت آدمی و حصہ و پاره هر چیز باشد فرگن باف و قاف بروزن مخمور معنی فروراست که بهم باشد و آن
 مرغیت شبیه بکفت فرگن کاخن درین لغت خلافت صاحب فرهنگ بفتح اول و هم نوشته است و میکوید شیری آن
 که از کوچک و خردی راهنم باشد و ملاس روی در بجمع الفرس بفتح اول و ضم هم آردده است و کفته است شبیه باشد که بر
 طعام دریند و صاحب مؤید الفضل امیکوید آن شیر که برخوردی دریند و همچنان شامد نیارده از افق آعلم فرگن کاخن
 بروزن خرکاه لتفتی است که آزاد بر پی هضرت میکویند فرگن بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فاو فو قافی معنی تو ما
 و حکم باشد فرگن بفتح اول و کاف بروزن مخزن زمین را کویند که بعد مسیل کند شده باشد و جایجا آلب البستاد با
 وجودی رانیز کویند که نواحدات کرده باشند و اب در آن نازه جاری شده باشد و چیزی رانیز کویند که بسب طول مدت از میم
 فروریخته و پوسیده باشد فرگن کند با کاف بروزن فرزند معنی فرگن است که زمین بود که سبل آنرا کند باشد و جایجا
 ان اب البستاده باشد و جوی تانه امداد شده رانیز کویند وجودی که در روز زمین انجامی بیانی راه کرده باشدند یاد روز زمین
 از چاهی بچاه و بکر راه باشد و راه که ابر امیکویند مطلع اخواه در روزی زمین و خواه در روزی زمین و خواه در روزیار باشد و
 شهر و قلعه رانیز کفتند و آن جانی باشد از زمین که اب در اب البستاده باشد و هر چیز از میم بخته و پوسیده رام کویند فرگن کند که
 بروزن شرمنده بمعنی فرسوده و کفته شده و از هم بخته باشد فرگن بفتح اول و ثالث و سکون هم معنی غم و دلتنکی و اندده و فرود پاکی
 باشد و بفتح اول و سکون ثانی دارویی است که زنان بجهة تنکی موضع مخصوص استعمال کند فرگن ایشان کتابه از پادشاهان اند
 آلام باشد فرگن بروزن سرمه نام فریا است از قوای طوس و انکور خوب در اینجا میشود مشهور با انکور پرمی و در این زمان باشد
 اشتهر دارد کویند زردشت دود رخت سر و بطالم سعد نشانه بود بکی رادر میم فرید و بکری رادر فرید کاشمر که از قوای تر شیر است
 از دلایل خزانه ای محوس کویند که زردشت این دود رخت را از هبست آردده بود و در این دو قویه کاشت فرگن میست بفتح
 اول و ثالث و ضم رای فرشت و سکون ثانی و سینه بفتح و فو قافی راشخنی را میکویند که چیزی که داند میخود و لبیک که
 خوردن ضعیف و زبون و لا غرمی باشد و این قسم کمی را عربان قصیع خوانند بفتح کاف فرگن بفتح اول و ضم ثالث و سکون
 ثانی و سینه بفتح بزبان فس مدیم نام شهر دامغان است فرگن بفتح ثالث مخفف فراموش است که در پادشاهی
 باشد فرگن میکنند بکسر کاف فارسی بروزن شیر میکن معنی تکدل و فرماده و غمکن و اند و منک باشد چه فرم معنی غم داندده
 و کن معنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوندانده باشد فرگن میکن معنی
 فنکر پر

بعنه فرمن است که صاحب غم و دل نشک داند رهنا باشد فو^كن^كن^ك بر زن فرزند مردم نورانی را که زده وضع را کویند
 فو^كن^كش^ك بر زن خوش بعنه فراموش است که از بادر متن و در خاطر نماندن باشد فو^كن^ك مولت^ك بر زن مغلوب کرد و مغلوب^ك را
 رسیده شده را کویند که بر دل پیچیده شده باشد و چوپ رانیز کویند بالدام خود طی که طغیان رینگا باش پیچند و از دست کذار
 نادیده دیزین بخچ دلاید فو^كن^ك همچند بعنه اول دهاب عذن از زندگان نام فرید است از قرای طوس مشهور بغار مد کویند تهدید
 دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشم و دیگری در هیان قویه فو^كن^ك همچند بعنه اول دهم بعنه آخر فرید است که بقشة
 باشد ران کل است مشهور فو^كن^ك همچندی بر زن فرماد بعنه پایان و پایاب باشد فو^كن^ك اس^ك بعنه اول بر زن که باهن بعنه عامل
 و نادان باشد و غفلت و نادان رانیز کفته اند و بعنه هم خواب و خواب آودهم آمد است و خواب اندک رانیز کویند و بکسر اول
 در عرب پیشیده سطیر کردن باشد فو^كن^ك بعنه اول دنای و سکون نون و چشم پر امون و اطراف دهان را کویند و شاخ بند کی را
 نیز کفته اند که چون از دایرند شاخها کوچک از اطراف آن براید و بعنه اول دنای و بکسر اول و ضم ثانی هم آمد است فو^كن^ك جل^ك
 بعنه اول دنای و چشم و سکون ثالث و کاف کا بوس و بعد الجند را کویند و آن کرانی و سنگین باشد که در خواب بر مردم اند و حکا
 کویند سب آن ماده سود او لیست و در خواب چنان میناید و بکسر اول دنای هم آمد است و در مؤید الفضلا باین معنی باقی
 نوشته اند فو^كن^ك هش^ك بعنه اول و ضم هم بعنه افزایش^ك است که بالنکوی سحرانی باشد و عوام آزا بالنکوی کند که کویند و بعرب پی
 بقله الصب خوانند بواسیر را نافع و مجحف منی باشد فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای و چشم و سکون ثالث نام دلایق و بندی است
 هر ساحل در بای فرنگ و بکسر اول بر زن رشک^ك هم آمد است فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای و سکون ثالث دال ایجده جو هر شیعه شمشیر
 را کویند و بکسر اول هم کفته اند فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای بر زن شرنگ معروف است و بعرب پی نصاری کویند و بکسر اول و سکون ثانی
 بر زن خشت^ك باز بخناطف^ك باشد و آن چوبکی است هم و مدد که پائین آزانیز سازند و بلندی آزان آنقدر دکتند که بد و نکش
 که قند تو ان کرد ایند فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای و سکون ثالث و کاف فارسی بخان^ك کشیده و لبسین پی قطعه زده نام دختر افزایش^ك
 واود رعهد نکاح سیاوش بود و کیفر و پیروست و در مؤید الفضلا بمحای نون یا معلی نوشته اند فو^كن^ك همچند بر زن مقصد
 بعوز بر هان و دلیل باشد فو^كن^ك همچند بازیز بمعنی دلیل و بر هان رسار بعنه جار مقام بود فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای و ثالث بعنی لعنت نمین^ك
 آن بر هانستان رسیلستان باشد چه فرند بمعنی دلیل و بر هان رسار بعنه جار مقام بود فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای و ثالث بعنی خانه هست^ك
 باشد فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای بواور سیده نوعی از پوستین رو باه باشد و آن کرم زین بوسنین رو باه است بدل ازان سهور و دیگر
 نام فو^كن^ك همچند بر زن پروار خانه نابست^ك کویند عموماً بالا خانه که اطراف آن در هما و بخرا ما داشت باشد خصوصاً و بعنه خانه هست^ك
 هم بمنظرا آمد است فو^كن^ك همچند بر زن کهواره بعنه فرار است که خانه نابستانی و بالا خانه چهار در و باد کیر باشد و بعنه کجینه هم
 آمد است فو^كن^ك همچند بر زن انداز چوب که نامی باشد بمقدار دو شیر و آزاد رپوش خانه با راصله چو^كهای زن نصب کتند و
 بور بایریلای ان کسترانیده کل رخاک ریزند و اندایند و خانه نابستانی و بالا خانه چهار در می کویند فو^كن^ك همچند بر زن المقال بعنه دلو^ك
 باشد که خانه نابستانی و بالا خانه باشد که اطراف آن در هما و بخرا هادار دارد فو^كن^ك همچند بر کاله بعنه فروالت^ك است که خانه نابست^ك
 و بالا خانه اطراف کشاده باشد فو^كن^ك همچند بعنه اول دنای و سکون ثالث و فوقانی بعنه بسیار باشد و بعرب پی کثیر خوانند و بعنه اول
 هم کفته اند فو^كن^ك همچند بکسر اول و فتح نای فرشت و سکون نون تو اوضع کشند و متواضع را کویند فو^كن^ك همچند بعنه اول بر زن
 خروشند و بعنه منصر و فشره شده است فو^كن^ك همچند بکسر اول دنای بواور سیده و سکون خانه قطعه دار و فو^كن^ك همچند بازیز کشیده

و برای فرشت زده فروشنده را کویند و بعریپ اایم خواستد فرُّقْ جَهْنَمْ بکسر اول بمعنی کوده شده را کویند و بمعنی افزون خشم آمد است که فرزان و درخان باشد فَرُّقْ جَهْنَمْ بفتح اول و تاڭ عجهول بوزن حسون نام پرسیاوش بن کیکارس بود و هم اول برخسته و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی لشیب و نیز دایین و فریشه و فریدنه و فریب دهنده وزبون و بند و مغروه غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب درخانه باشد و بعریپ عنبه کویند و بوزن ایحد چوب پس درخانه را کویند فرُّقْ جَهْنَمْ بکسر اول و تاڭ بوار رسیله و دال ایحد بالف کشیده و لبین و نای فرشت زده بمعنی فروکذاشت است که با خرس سانیدن و ختم کردن خوانندگی باشد و با تهار سانیدن کارهار ایز کفتند اند فرُّقْ جَهْنَمْ بکسر اول و قمع رایم و سکون سیز پیقطعه و فوقان خوانندگی و کویندگی را کویند که چند کس آواز هارا با ام بکی کشند و کول سازند و با دایره و امثال آن اصول نکاهه دارند و کلاست بنکال ایز فرد است سیکویند و خوانندگان را کویند کان آنجار امردم هند وستان فودستی خوانند فرُّقْ جَهْنَمْ بضم اول بوزن کشوده بمعنی خست و دنات و خدیس و دنی بودن باشد و بمعنی بان کوده شده و برخسته کرد بهم آمد است و بان مسی بکسر اول نیز کفتند اند و بفتح اول و تاڭ بوزن سر زده چوپی باشد که در پیر درخانه اند از ند رایم معنی تهار ای فرشت هم بطرآه که بروزن شب چهراشد فَرُّقْ وَجَنِّيْنْ بفتح اول بوزن در کنین مخفف فروزه بیست کدام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر سال شمی باشد و پارسیا بنا بر قاعده کلیه در این روز عید کشند و جشن سازند و نام فرشته م است و بادی که در این ایام و زمان آزاد بروز کویند و بضم اول و تاڭ و داد عجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب درخانه هم که چوب آستانه در باشد و بعریپ عنبه خوانند و باد ببور را نیز کویند که باد طرف مغلیسب و صر آن زیاده برقع است برخلاف باد صبا فَرُّقْ وَجَنِّيْنْ بوزن ند که بمعنی جدایی بعد از داشد و اتفاق باشد فَرُّقْ وَجَنِّيْنْ بروز پرورد است که ما اضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارس و ما بهم نند بلای پایند فَرُّقْ وَجَنِّيْنْ کان باکاف فارسی بوزن شجیف دان خنده مستقدر را کویند بمعنی پخر و ناخرسال و این پخر و ناخرسان بعایت معتبر دارند و جامائیه اتفیس پوشند و جشن سازند و عطایات لبیار بکار برد و تنعات کشند و میوه ها الطیف خورند و آتش خانه فار و ند که هبیار هم پیش میزد را بعمل آورند بمعنی دعاها دخوارانی که در روز اول خنده مستقدر باشد خوانند و باید کرد در این پیچ روز کشند و خوانند و معرف آن فرورد جانش فَرُّقْ وَجَنِّيْنْ باایی خطی بوزن و معنی فرورد کانست که پخر و ناخرسال فارسیا باشد و آن اخس ستره سیکویند فَرُّقْ وَجَنِّيْنْ نام اول ماه شمی باشد و آن بوزن آنابت در برج حل و آن برج اویست از برج دوازده کانتنلکی و باد ببور که باد مغلیسب در این ایام بیوند نام فرشته م است را از خانه هاشتاست و ند برا مورصلی که در این ماه و در این روز فروردین که نوزدهم اینها است راقع شود بد و متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمی و در این روز فارسیا جشن سانند و عید کشند بنا بر قاعده کلینه که پیش ایشان جاریست که مردی از ماهی کدام ماه همان ماه داشته باشد عید باید کرد نیکست در این روز با عقاید ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن کو سعدان و کلد و دمه کاران و ایشان فَرُّقْ جَهْنَمْ بضم اول و تاڭ و سکون داوزنای هوز بمعنی ناچش در روشنی و فروع آنتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمد است فَرُّقْ جَهْنَمْ فَرُّقْ جَهْنَمْ بضم اول و فتح فای دویم بمعنی فروزه ایشان که رب النوع انان باشد بمعنی پروردنه و پرورش کننده آدمی فَرُّقْ جَهْنَمْ کان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بیون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است فَرُّقْ جَهْنَمْ بضم اول و های بالف کشیده جمع فروزه است که در شناها و فروهمها باشد و جمع صفت هم م است که صفتها باشد فَرُّقْ جَهْنَمْ بضم اول و دایع بختان رسیله و روزن خرس شیله بمعنی بخشش شد باشد و بمعنی موصوف هم آمد است فَرُّقْ جَهْنَمْ که بضم اول

اول و پنجم آخر که نون باشد آتش بر لک و آتش زند و چنان را کویند و خار دعا شال را بیز کفتند اند که بدان آتش افزودند و معنی آخر
 فروزنم آمده است که صفت باشد فر و شاند کن باشین نقطه دار بروز فروزانند بمعنی در کدن و بیکلوف راندن و رتن
 باشد فر و شاند کن بر روز خوشان بمعنی بلغور است و آن خلاصه باشد که در آسیا اند اند تا خردشود و بشکند فر و شاند
 پنجم اول و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی از و شاست و آن ملوانان خوش است در کلان و لوزیند را بیز کویند بمعنی هرچیز که
 در آن مغزا را مکرر کرد و باشد و بعض اول کندم بیم کوئند فر و شان بمعنی در روز که در آن فروزان است کشانع در دشی نباش اند
 آتش و غیره باشد فر و شاند بروز و معنی فروخت است که پیش کرده شده را فروختند و در خشان و فروزان باشد راین معنی محله
 نای فرشت نونهم آمده است فر و شاند که با اول بین نقطه بروز و معنی فروخت است که پیش کرده شده را فروختند و در خشان باشد فرق
 پنجم اول و خشم ای و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تهم ناکرده را کویند فر و شاند کاس با کاف بالف کشیده و بین بین نقطه زده
 خسیس دون میث را کویند فر و شاند که اند شان کنایه از اعمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد فر و شاند کن
 بکسر اول بمعنی دعوا کردن بالجاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن در درجه ای ماندن میث فر و شاند کن
 بکسر اول دلام کنایه از بچیدن و بچیدن و افسردن باشد فر و شاند کن بکسر اول و بیم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که شنقا از
 انتظار است و کنایه از ملزم شدن و مخبر و عاجز کردن میث فر و شاند کن بکسر اول و پنجم آخر که بای حملی است بمعنی بلاصل و
 بیدانش باشد و شخصی را بیز کویند که کار شما دنی و سهل کنند پیش مزوف قبر را مکث شاند فر و شاند کن بمعنی اول دهم و سکون آخر که دال ایمجد
 باشد نام قربای طوس و بفارسی مشهور است فر و شاند کن بضم اول و ثانی بواور سبکه و بینون زده و پنجم هم و سکون کاف
 کرانی و سنگینی باشد که در خواب برمدم افتاد و بعریچ کابوس و عبد الجنه کویند و اطراف و پر اموں دهان را بیز کفتند اند از جان بپرو
 فر و شاند پنجم اول بروزون الوند چوپ باشد که در پس در اند اند تادر کشوده نکرد و فر و شاند کن بروز اند
 کچوب پس در خانه باشد فر و شاند بضم اول و پنجم ها بروزون فروزه بمعنی هراست که در مقابل عرض باشد فر و شاند کن
 بضم اول و کسر ما دلام بمعنی کذا شن و افکنند باشد فر و شاند کن بضم اول و ثالث مجھول و کسر ما و سکون نون و پنجم دال
 ایمجد بمعنی فرشت است و بعریچ ملت خواسته و بمعنی خوب رو و بکوسیه و با ادب م آمده است فر و شاند کن بکسر اول و
 هاب و زدن نکره میده و بمعنی ظاهر و آشکار و باشکوه و شان و شوک باشد و پنجم اول بروز خوشیده مردم خردمند و عاقل به
 را کویند فر و شاند بروز زن لبر ز بمعنی فرازی است که بحاف جامد و غیره باشد فر و شاند بروز درویش بمعنی تقصیر و فروکذا
 باشد و بمعنی تعطیل و کاملی و درنیک و فراموشی در کارهای میث و بمعنی در شی و غشوت و بیکاری بیز آمده است و بیان و
 بر شسته را بیز کویند فر و شاند پنجم اول و شدید ثانی بمعنی شان و شوک و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی
 سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و از زدن دزیاده باشد و افزون و زیاده که در عریف را با هم در زند و شعله بینه و امثال آن میشود
 و بین مسن بازای نقطه دار میث و بمعنی خوش متش و خوش خوی و صاحب میث بیز آمده است فر و شاند پنجم اول و سکون
 ثانی و ثالث بالف کشیده و بینون و جم زده شاخ بزرگ را کویند که از درخت بیزند تاشا خهاد بکربا بد و شاخ در جنی را بیز کویند که
 که بیوند کشند بد رخت و بکرو بمعنی شاخ درخت آنکه بیز است که آزاد رزیز میش کشند و از جادی که تنه آزار بارند و آزار بعریچ که بیش
 کویند باعین بین نقطه و کاف بروز تقبیس و پر اموں دهان را بیز کویند از جان بینون و کرانی و سنگینی که در خواب برمدم میشند
 و عرون کابوس فوایند فر و شاند بمعنی شان و شوک و شکوه میشند باشد فر و شاند بمعنی سخت بروز سخت ماضی بروز

بعیادب کرد و نادب فرمود فر^۱ هنگ^۲ بفتح اول و ثالث بروزن بجهت بمعنی ترتیب کردن را دب آموختن را نادب نموده باشد فر^۳ هنگ^۴ است و بمعنی آدم است و بکسر ثالث م درست فر^۵ هنگ^۶ بروزن بجهت بمعنی ادب کرده و نادب نموده باشد فر^۷ هنگ^۸ است
 بروزن بدست بمعنی جام و وجاد و فی و حصر و ساره هم باشد فر^۹ هنگ^{۱۰} بفتح اول و ثالث بروزن سک لومد بمعنی فیض و تریث
 باشد و بمعنی صاحب عقل و خوب مسلم آمد است و بفتح اول و سکون ثان م کشته اند که بروزن تشبید باشد فر^{۱۱} هنگ^{۱۲} بروزن
 شرطیج بمعنی علم و فضل و داشت و عقل و ادب است و کتابی رایز کویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر بکار کاروس هم میباشد
 و شاخ در حق را کویند که آنرا بخواهی باشد و مقاله بر بالای آن بروزند تابع یکید و از انجابر کند و بجاد بکرها ال کشیده نام در ای پیز میباشد
 که آنرا کشیده کویند و قسم آنرا بزر الکثوت خواهد فر^{۱۳} هنگ^{۱۴} مضراب فرمیجید است بعیادب کند و نادب نماید فر^{۱۵} هنگ^{۱۶} بر و ز
 سپه بخیزیده با ادب و خوش روی و بنکو صورت رسیده را کویند فر^{۱۷} هنگ^{۱۸} میباشد که بروزن بهم چیدن بمعنی ادب کردن و نادب نموده
 باشد فر^{۱۹} هنگ^{۲۰} بروزن بهم چیده بمعنی ادب کرده شده و نادب پذیرنده باشد فر^{۲۱} هنگ^{۲۲} باکاف فارسی بروزن و معنی فرضیه است
 که علم و داشت و ادب و بزرگ و سخیجید کی و کتاب لغات فارسی و نام مادر بکار کاروس باشد و شاخ در حق رایز کویند که در زمین خواهی
 از جای و بکسر برادرند و کار رایز آبرایز کشته اند چه دهن و هنگ جان رایکویند از کار رایز کاک بروی زمین آید فر^{۲۳} هنگ^{۲۴} کاخ باکاف
 فارسی الف کشیده و بجانق طه را زده بمعنی بیانه و وسط باشد فر^{۲۵} هنگ^{۲۶} ساتر با سیر یعنی طه بالف کشیده و برای پنهان طه زده بمعنی
 آنچه است و لشیخ در لغت بمعنی زایل کردن و بالطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل شاعر از آنکه از چیزی صور که دارد هما
 کند و صورت دیگر بهتر ازان بکر و مثل اصوات جادره اند و صورت نبات بکید و صورت بکاره صورت حیوان بکید و صورت
 حیوان ره آکند صورت انان بقول نماید این همه هرات لشیخ است فر^{۲۷} هنگ^{۲۸} تی بروزن محمود کسی را کویند که در دن و ملک و کلش و
 مذهب خود را است و درست در اسخ باشد فر^{۲۹} هنگ^{۳۰} مکننده باهم بروزن افراد زند مرد نورانی باکیزه روز کار باشد فر^{۳۱} هنگ^{۳۲} بفتح اول و
 کر ثانی مشدد و ثالث بختان رسیده بمعنی فرشان و شوک و شکوه و عظمت و افزون داشتن باشد فر^{۳۳} هنگ^{۳۴} بروزن انکه تن
 بمعنی ادب آموختن و نادب کردن و آریختن باشد فر^{۳۵} هنگ^{۳۶} خواهیان بایای مغلی کنایه از ماد خواه و مظلوم فر^{۳۷} هنگ^{۳۸} بکار اول
 بروزن شکیب بمعنی عشوہ و مکر باشد و غافل شدن بخلع و غافل کرد چند عذر اینز کویند و طلم راهم بکویند چند فیض کاوه جان باشد
 که در انجا مسلم بسته باشد فر^{۳۹} هنگ^{۴۰} بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریشه و فریبنده باشد فر^{۴۱} هنگ^{۴۲} بفتح اول و ضم پای ایجد و سکون
 رای پنهان طه و زای نقطعه دار نام پس کارکاروس است که در بخت داده رخ کلباد پیران و پس از را بقتل آن دارند هم بروزه افروزیکا
 و فریبک بمعنی مسلم باشد و جان رایز کویند که مسلم در انجا بسته باشد فر^{۴۳} هنگ^{۴۴} بفتح اول و ثانی بختان کشیده و بیهوده رسته و بناهی است
 که آنرا آکر زکی خواهد فر^{۴۵} هنگ^{۴۶} بفتح اول و ثانی بختان کشیده و بدل زده میانند ملاوه را کویند و در عربی پهش و مانند باشد و نام
 دجال هم میباشد و بمعنی شکاری و مجهد شده آمد است فر^{۴۷} هنگ^{۴۸} و کسر اول همه و آمد است نام عتل نال
 مشتم باشد که نال البروج است و نام پادشاهی است معروف که نال را کفره دیدند که در فر^{۴۹} هنگ^{۵۰} بفتح اول بروزن ندیله بمعنی غزو و دزد
 رای باشد فر^{۵۱} هنگ^{۵۲} بفتح اول و ثانی بختان رسیده و کردا ایجد و بای مغلی و سیر سخن بیفت اهل صرملخ در بانی باشد
 و بعری پیر جرا و الجر خواهد فر^{۵۳} هنگ^{۵۴} بروزن حصیر کیا هی است بغاٹ خوشبو و تغیر مح Dell کند و بدان تدانی غایب و آنرا کافنی باشد
 کویند و بعری پیر لسان اللئو خواهد ددر عربی کوساله و بچد کار و را کویند فر^{۵۵} هنگ^{۵۶} و کن با رای پنهان طه بروزن ایسون بمعنی کسی و چیزی
 باشد که باز پس بعد من بطریق صلاح بمعنی بعد بسته باشد فر^{۵۷} هنگ^{۵۸} بفتح اول و ثالث جهول بروزن مویز کیا هی است در نهایت سبزی
 تازه که

و نازکی که از خود دن آن را ب فربشوند و بکراول هم آمد است و نوعی از کاه خوشبوی رایزنگویند و جاف و فرازین جامد اهم کنند و کوشت ملبد و گیاب کوشت ملبد رایزنگویند همچو کوشی که آنرا نشان کرده باشد و یعنی کندن و ستردن موی و لثه باشد هواه از سرمه غواه از عضو دیگر چنانکه مرکاه کویند ملای سر را فریز کرد مراد آن باشد کسر را تاشیده و پوست را فریز کرد یعنی هم آزار کنند قریش بروز نقبی همچو فیگاست که کاه خوشبو و کوشت ملبد باشد و در عربی همچو را کویند که آرچوب ساند فریش همچو بفتح اول و ثانی بختان رسبیده و سکون سین هفقطه و همچو اوکشیده و بین دیگر زده بلطف یونانی نام علمی است مردانه آن شدید نفو یعنی پوسن آلت مرگ برای میباشد فریش بفتح اول و کسریانی اختنان مجهول بروز کشیده یعنی ناخن و تاراج باشد و معنی آفرین رباره اقه هم میکند که در مقام محین پیان کنند و کوشت بیان کرد هم میکویند و پوز رایزنگویند که پیرامون دهان اسب و آدمی و غیر آن باشد از جانب پرون و باختنان معروف در عربی اسب و غزال اخیر را کویند که مفت بوز باشد که نوز اسیده رایزنگویند و فرازه همچو جمع آنث و بکراول و فتح ثانی یعنی هفت و مرت باشد که پریشان و پراکنده است فریشته که بکراول و ثانی یعنی فرشت است که بعده همچو ملک خوانند فریشگه بروز سلیمانی بلطف یونانی کامی است که آزاد بغاری سی شلیز و شبکه لبله و عربی حلب خوانند فریش همچو کسر اول و ثانی و مختنان مجهول و فتح وار و سکون را هفقطه یعنی راست و درست باشد چنانکه کویند ملای فویورین و فریور لکش آلت بفتح راست کلش و درست مذکوب است و نام کیا میم میکند و فتح اول نیز آمده است فریش همچو بفتح اول و رابع و خاص بختان یعنی راست کلش و درست مذکوب است در اعتقاد باشد فریش همچو بلطف یونانی و دال ابجد و سکون نون در آخر یعنی راست شدن دین و ملت بر جاده مستقیم بودن باشد فریش همچو بفتح بوز نهایت یعنی تعزیزه است که عربان بلطف کویند فریش همچو بکراول و فتح ثانی یعنی نفرین باشد و در عربی یعنی دروغ و بهتان کنند اند و فتح اول یعنی لعنت باشد چنانکه فرید خدا و بشیطان یعنی لعنت ملائکه بشیطان بیان هفت مرکز مرکزی نقطعی آمشتمل بر هفت لغت فریش بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی و تسلیل را کویند و عربی ذب و ذکر خوانند فریش بکراول بروز رضا یعنی افزایش و افزاینده باشد و امر بازودن هم میکند یعنی پفرایز یاده کن و یعنی فیانه هم آمده است فریش همچو بفتح اول بروز هزار است که آلت پیش و دان باشد یعنی الفی که مردم انسان بدان کار کنند فریش همچو بفتح اول بروز ملاله یعنی فرق سر و کله سر باشد و یعنی پلید و مردار و پلشت بلطف که مکنند اند فریش همچو بکراول و ثانی و سکون مالپید و ندشت را کویند و یعنی غالب شدن هم آمده است بیان هسته همچو چهار حرف فارسی از این فارسی متشتمل بر همچو لغت فریش بفتح اول و سکون سین یعنی چرک باشد که عربان و سینه کویند و بضم اول یعنی بال اسب شد و در عربی عرف یعنی عین هفقطه خوانند فریش همچو بفتح اول بروز ملاله یعنی پلشت چرک و چرک آسود و پلید باشد فریش همچو چرک ساکن یعنی فراک است که چرک و چرک آسود و پلید و پلشت و پلید باشد فریش همچو باکاف فارسی بروز نشیمالین یعنی فراک است که چرک و چرک آسود و پلید و پلشت باشد فریش همچو چرک بروز شب چرچو باشد که در پس در خانه اند از نهاد رکشوده نکرد فریش همچو اول و ثانی و سکون زای فارسی کامی است که در دشکم راسود دارد و آنرا کاه ترک و اکر ترک خوانند فریش همچو اول و غیره فقطه را در بروز سر کرده یعنی خسیده و نمکشیده و ترکده و آغشته با فریش همچو از نهاد چیزی پلید و چرک را کویند و یعنی عشق هم آمده است و آن کامی باشد که در دشت پیچد فریش همچو بروز از نهاد یعنی پلید و چرک و چرک آسود باشد فریش همچو باکاف فارسی بروز و معنی چرک است فریش همچو که چرک اکا فارسی بروز و معنی فریش است که چرک آسود و پلید و چرک باشد فریش همچو که چرک اکا

باشد فَرَقْ سکون ثان و میم معنی دلنشک در رماند کی باشد فَرَقْ و لَنْدَه بکراول و فتح لام بروزن فروشند تفاوت
 کتله و برانکیز اند بخت و کارهای دیگر باشد و معنی دور گشته و راند هم آمده است فَرَقْ و لَنْدَه بکراول بروزن نکو مید
 معنی پژمرده گردن و پژمرده شدن باشد و پر لیان کردیدن و درم شدن رانیز کویند و یعنی اول معنی تقاضا کردن و برانکیضن بخت و
 کارهای دیگر باشد و معنی دور گردن و راندن هم صفت و دود گردن و نکایدن کرد و عال رانیز کویند از دام فَرَقْ بکراول و ثان و
 نهاده ما معنی نشست و پلید و درست باشد و فتح اول و ثان و خفاجا ماشخه و اک پنده کپوست خود را پلید و چرکن را رو به پلیدها
 آفته کند و دندانه کلیدان رانیز کویند فَرَقْ معنی اول و ثان بختان کشیده و بزای فارسی زده معنی دلایلیست که آنرا کیا هنر که اک
 رزک خوانند فَرَقْ پُغُون با محتانی مجھول و یعنی نقطه دار بروزن فریدون نام مکبھی پوده عجمی زاد بیان نهاده که حرف فلما مین
 پنقطه مثل بر پست و چهار لغت و کتابیک فَسَابْعَة اول و ثان بالف کشیده شهریت از ملت فارس فَسَابْعَة
 بفتح اول بروزن همار معنی افسار است و آن چیزی باشد که از جرم دوزند و بمراسک اکتد فَسَابْعَة بفتح اول بروزن زبان سنک باشد که
 کارد و شمشیر بدان پیزکت ده افسانه و مکابت رانیز کویند فَسَابْعَة بروزن زمانه معنی افسانه و مکابت پی اصل باشد و معنی شهر پیشنهاد
 شده و شهریور زده است فَسَابْعَة کن بروزن رسایدند معنی مالیدن و راست گردن و دام ساختن و افسانه کشتن و افسونکری گردن
 باشد فَسَابْعَة بروزن رسایدند معنی افسون خواهه و رام کرده و راست غرده و مالیده باشد فَسَابْعَة بفتح اول و ثان بالف کشیده و
 بختان زده معنی افسون که درام کشته باشد و فنا بیدن معنی افسون گردن و رام غرده فَسَابْعَة بروزن رسایدند معنی فای است
 که افسون که درام نمودن درام کشته باشد فُسُرَقَه بضم اول و ثان و سکون را در ال پنقطه ماضی فرد نست پی بسته شد و بخند کردید
 و بکراول هم کشته اند فُسُرَقَه بضم اول بروزن شمردن معنی بسته شدن و بخند کردیدن باشد و بکراول هم آمده است فُسُرَقَه
 بفتح اول بروزن شمرده معنی بخند کردیده و بسته شده باشد و معنی بل سرد کردیده و سرد شده هم صفت بمعنی دست و دل کمی بکاری زود و
 معنی شکاری هم بیتر آمده است و با اول سکو و پیزکویند فُسُرَقَه که پیشتر آن بضم اول و کسریای فارسی کنایه از زنیست که هر کز زانه
 و غیره باشد در زن پیزکش اند فُسُرَقَه بیان بضم اول و فتح بای ایجاد کنایه از کسی است که بختان او خنک و پیزه و پوچ و پیه و پیه باشد
 فُسُرَقَه همیشی بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و پیغمبر هم صفت فُسُرَقَه بکراول بفتح ثان
 و ثالث معنی لزمه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و یعنی فَسَطَاطَ بفتح اول و سکون ثانی و طای عطی بالف کشیده و بطای دیگر زده
 لمبعت روی سراپرده را کویند و نام شهری هم صفت از نلات مصروف شهر جامع رانیز کشته اند و بعضی کویند این لغت میشی است
 و بعضی اولیت فَسَقَسَه بفتح هر دو قاب روزن و سوسه معنی اسپیت باشد و آن علیقی است که بعری پی رطبه و پیزکی بونجخ کویند
 و فضفند میری آنت فَسَلِيلُونَه بفتح اول و سکون ثان و کرکام و بختان بوار کشیده و بنون زده بیونانی تغیی است که
 بیوش بزند فلتونا باشد فَسَكَن بروزن چن مخفف نا انت و آن سنک باشد که کارد و شمشیر بدان پیزکشند و در عربستان را
 کویند و بعضی اول بروزن شکن هم آمده است فَسَوْجَن بضم اول و فتح یم بروزن بودن نزیع انطعام باشد که پیشتر مردم کیلا
 پزند و خونزند فِسُوقَش بکراول و ثان بوار مجھول رسیده و لبین پنقطه زده معنی بازی و نظرافت و سخوه و لاغع باشد و بعضی
 درین و حسرت و ناسف هم آمده است و از راه پرون شدن و پراهمی گردن رانیز کویند و با داد و معرفت نام شمریت که تخت دیانو
 بوده فَسَوْجَنَه بروزن نکو میدن بعضی درین و ناسف و حسرت خودن و سخوه و نظرافت کردن و از راه پرون شدن
 و پراهمی گردن باشد فَسَوْجَنَه بروزن جنون بعضی افسون است و آن کلایی باشد که افسون کردن و غرام خوانان و ساحران مجھه

مقاصد موانتد و نویستدن مکر و عیله و تزویر بازیز کویند فَسِيْلَه بِرَوْن و سِيلَه كَلَدِيْه دَالِيْه اَسْب و اسْت و هَرْهَاشْدَه
 آمُور کار را بایز کمته اند و بعیی شاغ دهنت هم آمده است و هریان هفای دهنت خهار اکویند بیان هی هم هر هرف فابایش
 نقصه که اَرْشَهْل بَرْهَفْت لَهْكَ فَشَهْ بفتح اول و سکون ثانی پی نشید بد بعیی پریشان باشد و کاکل اسب را بایز کویند و بعیی
 شبیه و تطیر و مانند هم مث راهنما از سرمه ستاره بقدار یک جب بطرق طره و علاقه کذارند و بعی صدا و آواز کشودن بندجامه و زیر جامه
 وازار هم آمده است و پیرامون دهان را بایز کمته اند عموماً پیرامون والهوف دهان اسب را خصوصاً بضم اول بمال و دم اسب را
 کویند و دنباله همیز را بایز کویند و بعیی پی ذنب خوانند و باشدیدن ای
 غیران و قفل بکلید را کردن فَشَامَه بفتح اول بروزن نقطه بمعنی فشودن و پاشیدن و پیشیدن و فشارند باشد و بکراول بایز قدر
 و امر بفریزون هم مث بعیی بشار فَشَامَه کَنْ بمعنی افسرون و فشردن باشد و خلاشیدن و فربون چیز را بایز کشمیده گافی شاغ
 بکراول و ثانی بالف کشیده و بعیی پی نقطه زده بمعنی فشار باشد که درخت تال کوهی است و بعیی که من ایضا خواسته و بعیی کویند
 هاشرین است که هریان که من ایسا و موانتد فَشَافَاش بفتح اول و فای دویم بالف کشیده و بیشین نقطه دار زده صدا و آواز بیز را
 که از پی هم اندارند فَشَافَش بفتح اول و مای دیکر بر رون کشاکش بمعنی فشارهاش است که آواز برازدا من از پی هم باشد فَشَانَه بفتح
 اول و ثانی بالف کشیده و بیشون زده لغت است پیشامد دریت لخدم بمعنی کذر و درد و لخته دیکو بمعنی کندیکی باذال سلطه دار و دیکری
 بازای نقطه دار بز شنید شاه را هدایا عمل و بکراول بمعنی همیزند و دیزان و امر برشاندن باشد بعیی بیشان بیان یاری هم
 هر فابایلای جعلی اَرْشَهْل بَرْجَهْل لَهْكَ فُطَرْ بضم اول و سکون ثانی و رای قرش نوعی ایسما و غ باشد و این بدرین
 همانواع است و بیوست این زهر قاتل باشد و اکرکتر خود را بهوش کردند و بفتح اول در عیی بمعنی آفریدن و ایند اکردن در کاری بخنز
 چیزی شدن و شکانشیدن دندان شتروشکاف هر چیز باشد و کویند بهم ایعا عربی پی فُطَرْ ای بروزن محابیت بونان مطلق
 فخر را کویند و بعیی پی بدموانتد فُطَرْ اَسَالِيُّهْ لبغت بونانی تخم کوفن باشد چه فطره بمعنی تخم رسالیون کفس را کویند و بعیی کویند
 فطر رسالیون کفس کوهی است و بعیی کویند نوعی ایسما و غ است فَطِيْه بروزن هیریان را کویندندانی را کویند که هیر آزمایز زده با
 و بربنایمده باشد و هیر بربنایمده را بایز کمته اند و بعیی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بدرا نکشت شیر و بشیدن را بایز کویند و
 کویند بهم ایعا عربی پی بیان هی ولزی هم رکن حرف فابایغین نقطه که اَرْشَهْل بَرْهَفْت لَهْكَ قَعْ بفتح اول و سکون
 ثانی و سکون ثانی بلغت فوغانی و ما دراء النهی بعیی بت باشد که هریان سنم موانتد و بعیی مشوق و صاحب وکی را کل بیار و بیوست
 مارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب من هم مث فُعَالَ بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکات زده بمعنی
 ایلدو تاران و سپغل باشد و هر ایزاده را بایز کویند فَعْيَّاَنَه بضم اول و کرنا ای بروزن کلتان بمعنی تخلصه دبتکه است و هر هر ای
 پادشاهان را بایز کویند و کنایه از خوب صورت ای و صاحب حسان ای هم مث و بضم اول و ثالث بمعنی زن و منکوح و صورت سلامین
 و امرا باشد فَعْقُوْهْ بروزن هم خور پادشاه چین را کویند مرک باشد و بیز پادشاه ای آل اشکان که بعد از سکنه، پادشاه شد و
 و دو سال ملل را اند فَعَنْدَ بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی انجای بجهش باشد بمثال آمو و بضم اول و کراول هم مین
 دارد فَعْلَشُوْهْ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بوا و جهول کشیده و برای پی نقطه زده نام شهریت از ملل چین
 و هر دم اینجا بنا بیت خوب صورت و صاحب من پیشوند و جمیع بنان و بنکران در آن شهر بیاشند و بفتح اول و ثانی هم آمد
 فَعْلَه بضم اول و او بالف کشیده بروزن رخساره کم را کویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت خود و بیزرا ای ای ای ای ای ای ای

و ملال و دل شنک و بجال است ساک شده باشد و حرف زند و معنی ترکیب این لفظ است مانند است چه فتح است را کویند و طبعه ماست
 را یعنی همچو جاد خاموش است فَعْلَيْهِ اَسْنَدَ بِالْمُتَّقِلِّ بِالْمُتَّقِلِّ بِالْمُتَّقِلِّ بِالْمُتَّقِلِّ بِالْمُتَّقِلِّ
 بعد از اجرت استاد بطریق اسام بآکد دهنده و معنی مرده و نونیده هم آمده است چه فتیازی مژده کاف را کویند فَعْلَيْهِ اَسْنَدَ
 دسازی معنی شاکر داند مژده کاف باشد لیکن معنی شاکر دانه بطریق مجاز است بیان صوری همچو حرف فا بایان ف شمل س
 شش لغت در کتاب است فَعْلَعَ کشود کن کنایه از لافت زدن و تقاضر کردن و ناشی نهودن باشد و معنی آرزوخ زدن هم ماست
 آن بادی الشد که با صدا از راه کلوپا بد فَعْلَعَ میکشند للاف میزند فَعْلَعَ بفتح اول و سکون ثانی و دال ابعد
 کیام است دوان که از اینچه انکش میکویند در علت است تقاضا بکار آید و بعضی کویند تهم پنج انکش است و عربیست فَعْلَعَ بفتح اول
 رثانی و سکون عین پنهان نهادن از سواره غ باشد و آن بیشتر از جامائانه از دیواره مجامام احتم شراب روید کویند مرد که آنرا در
 جانب بخورد نسل وی منقطع شود و معنی صراط هم آمده است در عربی فَعْلَعَ کان باعین پنهان نهادن و کاف فارسی بروزن سلیمان
 معنی غض و تقاضر للاف و کاف و ناشی و خودستایی و خودنمایی باشد فَعْلَعَ کشود کن بضم اول و فتح ثانی معنی فقاع کشود است
 که کنایه از لافت زدن و تقاضر کردن و ناشی و خودنمایی و خودستایی نهودن و آرزوخ زدن باشد بیان چهارچهار حرف فا
 بیا کاف فَعْلَعَ شمل بخشش لغت در کتاب است فِكَالْتَ بکسر اول و کاف فارسی بروزن شکار بعنی انکار است که جرعت
 پشت چار و باشد بسب سواری و بار بسیار کشیدن و معنی زمین کبر و بیگانه و آزاده نیز آمده است فِكَالْتَ بکسر اول و کاف فار
 بروزن جدال بعنی انکار است که زخم شده و دلیل کرد بده باشد فِكَانَه بفتح اول و کاف فارسی بروزن زمانه همچو را کویند که پیش از زاید
 در شکم مادر مرده باشد پیش از دعله سانده شود خواه ازان انان باشد و خواه از جیوانات دیگر و باکاف عربی هم کفشه اند و بکسر
 اول هم آمده است و بیگانون هم دلیل شده است که فکامه باشد فکن بفتح و سکون ثانی و زانی نقطه دار دودکش دیگران و آتش دا
 حام و بخاری را کویند و بفتح اول و کاف هم آمده است فَكَنْكَنَه سَرَّ بِكَانَه عربی و فتح سین پنهان نهاده کنایه از مرانبه کردن باشد و کنایه از
 خجل و منفعل و شرم نهاده نیز هست فَكَنْكَنَه سَرَّ بِكَانَه کنایه از مربع و چار زانو نشین باشد و کوئی اینز کویند که چار زانو و مربع نشیند
 بیان از این تردد همچو حرف فا بالا لم مشتمل بر پنجاه و پنج لغت در کتاب است فُلَّ بضم لول و سکون ثانی بعنی بلونهای
 و بعضی پنج نیلوفر هم آمده است و بعضی کویند پنج نیلوفر هندیست و بعضی اصل النیلوفر الهندی خواسته و فاعله همانست و چوب
 درخت آنی را نیز کویند و آنی میوه ایست که آناب عربی سفرچل و بفارسی همی خواسته و بفتح اول و نشید دلثانی در عربی بعضی شکن
 در خند کردن و هزیسته دادن لشکر و قومیکه از لشکر من هم شده باشد و شخمه که از جنات که چشمها باشد و شکسته دم شمع را نیز کویند
 و بکسر اول و نشید دلثانی هم در عربی زمین را کویند که دران مرکز باران بارد و کاه نزید فلات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
 بقوه ای زده تان و تاند را کویند و آن تاریخها باشد که جو لام کان یعنی راه ایامده که ده باشد و در هر یه دشت و بیابان را
 کویند فِلَّاتَه بکسر اول و فتح آخر که فرقان باشد نوعی از ملو است که آنرا باشیر کو سفتند پزند و در فارس آن امیله خواسته و بضم
 اول هم آمده است فَلَّاتَه بفتح اول و غای نقطه دار بروزن کلاغان معنی فلاخن است ران چیزی باشد که از ایش با ابریشم با
 دشبانان و شاطران بدان سنک اند ازند فَلَّاتَه بفتح اول و غای معنی فلاخان است که آن سنک اند ازی باشد فَلَّاتَه
 بروزن فساد معنی پھویه و پیغایده و پنفعه و بفتحه عیث باشد فَلَّاتَه بفتح اول بعدن تلاوه معنی ملا داست که پھویه و پیغایده و پی
 نفع و عیث باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است فَلَّاتَه بفتح اول و سین پنهان نهادن سکون نون و کاف فارسی بعضی
 غلخ هر

نلاخن است آن چیزی باشد که از پشم باشد و بدان سنن اندانند فلادهن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بروز قنایم
 مخفف نلام و نشست دار مکبی بوده است در زمان عیسی علیه السلام نلام طویل بفتح اول و های مطی بوار کشیده و بین همه
 زده نام سکبی است دار استاد عذر امشتوق را می بوده و فصد و امق و عذر ایمها شهور است نلام طویل مخفف اندام و نشست آن
 هکبی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی دار استاد ارسطوی معلم اول فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول
 و چیزی خیر معروف باشد و بهان بیز همین معنو را در پیشتر باهم استعمال کند فلان آن کتاب از لاف و کزان کردن باشد
 نلام طویل بروز نکجا نه سرگشته و جیران و سرگردان را کویند فلخ بفتح اول و سکون ثانی و چم زنجیر و کلیدان در را کویند و آنرا بعده غلق
 خواهد داشد در عربی علی باشد که بعضی از جزای بدن سست شود و از کار بازماند و فالج همانست فلخ بضم باهم بروز شلم بمعنی قفل
 و غلق در باشد بعضی زنجیر روانه و کلیدان و باین معنی باید این قطعه دارم مث فلخ بفتح اول و ثانی و سکون خانقده دار بمعنی ابتدی
 داری مرکار باشد و بسکون ثانی پنبد و اندان از پنبد پرون کردن را کویند فلخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و هم بمعنی نلام است
 که آلت سنن اندانی باشد و بفتح اول و نالث و سکون ثانی و میم مشتمل املاجان را کویند و آن آنی است از پروب که بزرگ کان زند
 تا پنبد حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخدا و مقبره کران را بین کشند اند نلمخانات با ایم بیند بدمخان بمعنی نلام است
 که آلت سنن اندانی باشد فلخ بفتح اول و ثانی و میم و سکون نالث بمعنی نلمخان است که نلام آخر باشد و بسکون ثانی و فتح نالث
 دخدا و مقبره و کورمانه کران را کویند و قفل را بین کشند اند مشتمل املاجان راهم سیکویند فلخ بیند های خوش بینید باشد بعضی پنبد را
 حلاجی کرد فلخ بیند نکان بسکون ثانی بروز برگشیدن بعضی پنبد بزدن و حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بروز نه بینید
 هم آمد است فلخ بیند بروز پروردیده بمعنی حلاجی کرده شده باشد فلخ بفتح بروز فرموده بمعنی پنبد را باشد و ماضی فلخون
 هم مث بمعنی پنبد را از پنبد پرون کرد و کسی را بین کویند که پنبد را از پنبد پرون میکند فلخ بفتح بکن بروز فرمودن
 بمعنی پنبد را از پنبد جلد اکد و کسی را بین کویند که پنبد را از پنبد پرون آرد و پنبد را زمام میکویند بعضی شخصی که پنبد را حلابی کند
 و بمعنی پنبد زدن و حلاجی کردن هم کشند اند کم صدر باشد و بمعنی ماشه هم آمد است بمعنی پنبد زدن و حلاجی کرد فلخ بیند نکان بروز
 نه بینید بمعنی پنبد را از پنبد باروردن باشد و بمعنی پنبد زدن و حلاجی کردن هم آمد است فلخ بفتح بروز فرموده هم چیز را کویند که
 آنرا از عزل و غشی بال کشند باشد عموماً بمعنی که آنرا از پنبد را از جد اکده باشند بمعنی پنبد را از ازان برادرده باشند خصوصاً
 فلذ بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دارد در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پارهای جکر و جکر اشترا اسکویند
 فلکه بفتح اول و ثانی و سکون رای پنقطه و ذای نقطه دار بمعنی نلمخان باشد و آن خوردان و طعامی باشد که از همها در عرب و سپهاد
 کیاس پاره و دستمال بندند فلکه نلمخان بفتح اول و ثانی و ذای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی نلمخان است که خوردان و
 طعامی باشد که از همها برداشته بیاید دیگر برند فلکه نلمخان بکسر اول و ثانی و سکون شیر نقطه دار و کاف کوزه که بمعنی طفلا
 نفاشوک است فلکه با غیر نقطه دارد بروز فرنزند پرچین و خار برقی ها کویند که برد و دیگر دز راعت کند و بضم اول و سیم هم درست است
 و جاد محل فطر را که راهم کشند اند از دریا کشند را در آن خطوط عظیم است و آنرا بعده فرم اسد موافند فلکه نیز را از افکنند که
 کتاب از پیغما بر اسافت باشد چه هر کاه عاش و خواهد که معموق را بخود مهر بآکند بتواند عکس را از پنند آرام نگیرد و اسما جسته با

برغلغله خواند در آتش ریز و مشوف پنچار کود فلَفِلَه مُون با هم بواکشیده و بنون زده بودند که هی داکویند و آن نوعی از پوست شد
 و بیگانه نون رای فرست هم بخرا آمد است فلَفِلَه مُون هی با هم بوار سیده و قمع نخانی بخ و دخت فلغل است فلَفِلَه طَبَقَه بفتح
 اول بروزن سفر لاط نام پادشاهی بوده روم فلَكَه معنی آسمان است و چوپی را بیز کویند که مردم و نوسلط آن فوار داده اند یعنی هدف
 پای ندن طفلا ن و پی ادبان فلَكَه آن دل آن ره کوئی کن کتابه از بلند مرتبه شدن و بند کی باقی باشد فلَكَه پَرَجَه بَرَجَه مرَجَه
 یعنی قیامت هایم کرد فلَكَه پَرَجَه آن کتابه از عرب است که فلَكَه اطلاع باشد فلَكَه سَيِّقَه کتابه از شد رفتار و تیز رو باشد غواص
 انان غواص حیوان و بیکر فلَكَه مَكْوَكَه کتابه از کسر است که فلَكَه ثواب و فلَكَه البروج باشد مَلَأَه خَنَّ با هم های الف کشیده به
 معنی غلام است و آن آنی باشد که از پشم بانت و بدان سنت اند از ند فلَجَنْه شُكَه بروزن و معنی فرمجهش است که کیا با النکو
 باشد و بعضی کویند نهر بالنکو است فلَجَنْه بفتح اول و ثانی وجهم و سکون ثالث یعنی افلجه است و آن نخن باشد مانند خردل لیکن بیمار
 سرخ است نیکوتین آن بود که چون در دست بالند بوی سبب کند در عطریات بکار برند فلَجَنْه کن بفتح اول و ثانی بروزن
 پسندیدن بعضی جمع کرد و آند وختن باشد فلَوْحَه بضم اول و ثانی بواکشیده و قمع رای نقطه دارستون و چوپی را کویند که بدان
 خانه پوشند و بارای پنقطه هم آمد است فلَهَه بفتح اول و ثانی مسد و غیر مسد دهی عی آغاز است که شیر اول حیوان نوزایله باشد و
 بعیر پی با خواتند و ماسنی را بیز کویند که فی الحال بینشود و کور ماست را بیز مله میکویند فلَيَسْدَه بفتح اول و سکون همانیان بروزن بیندیش
 ملبد است یعنی بد دل شد دل بد کرد و چیزی را بینف و زور در جای فرو بدن باشد چنان که دلش کرد دوزخم شود و باین معنی بکسر
 اول هم آمد است فلَيَفَلَمَه بضم اول و قمع نان و سکون ثالث و ناد لام هر دو مفتوح هیوه و دخت عود است و آزاده العود خوا
 فلَقِيقَه بروزن خلیق بعضی پلیه باشد که ابریشم ازان هم هر سید فلَقِيقَه بفتح اول و کرنان و سکون ثالث و داده بعضی ملاد است که
 کشهوده و پیغامده باشد فلَقِيقَه بفتح اول و آخر کدا و باشد بعضی ملیوست که پیغامده و پیهوده و پیتفع باشد بیان شاتر هم که
 که حرف فا بایلوں مثمل بر پیش و چهار گفت و کتابه فَنَّا بفتح و ثانی الف کشیده دار و پیش که آزاده ای
 در باهزیت خواتند و بعیر پی عنب الغلب کویند فَنَّا مُرْقَضَه بارای فرست بروزن نواموزنام جانی و محل است از سمر منذ کشنا
 آنها بیان است نیکو میشود فتح بفتح اول و سکون ثانی وجهم و بسخایه را کویند و بعیر پی مفتوح خواتند و بعضی نیز آمد است و پیغم اول
 نام شهر بیست از کلات زنکبار و دبه خاید را بیز کویند و بفتح اول و ثانی ماری را کویند که آزار بکسی زساند فَجَنْه بفتح اول بروزن تهاما
 که آدمی را در وقت در آمدن نسب واقع شود را آن خیانه و کش و اکش و کان کشی بدن باشد و بعیر پی قشره و نطفی خواتند و بوف را بیز
 کویند و آن چیز بیش که در ایام زستان بآند پنجه که ملاجی همکرده باشد فرو بارد و بکسر اول بعضی همه باشد و آن باد بیش که در تو
 بار بیدن بف هم هر سید فَجَنْه بروزن سخنر شخنی را کویند که آلت مرد او بزرگ و کنده باشد فَجَنْه بروزن پنجه بعضی فخر است که
 مرد ذکر بزرگ باشد فتح آنگشت است بروزن و معنی پنج آنگشت و آن رستن باشد که بعیر پی دو خسته اسایع و دو خسته اور از خواتند
 فتح بفتح و سیم بازون بروزن زرد کوش دیم آهن مصنوعی باشد و بعیر پی خست الحمد بد کویند و ساختن آن چنانست که بکسر ند ریم
 را و سخن مانند در شراب انکوچی بخیانه باشد تا چهارده روز بعد از آن خشک کرده تسبابند و بار و عن بار ادام بریان کشند باه راز باده کند
 فتح بفتح و سیم بروزن رخیزیدن بعضی خیانه و غود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب هم رسد و آنرا بعیر پی قشره خواتند و در حال غما
 شراب و خار غواب نیز اینگالت هم هر سید فتنه بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بعضی همکرو جبله و فوب و شید و ندق و سخن
 پهونه و پیغایله باشد و بعضی همال و نقطه هم آمد است خواه خال هار خی و خواه خال اصلی باشد و بکسر اول ایام شاهراه بوده

فندَهَك بفتح أول وdal ايهد وai قرشت وسکون ثان وسين پنهانه وکاف نام شهریست از ولايت استراليا فندق
 بضم أول وثالث وسکون ثان وفاف معروضت کويند هغرب ازان میکریزد آگوینز آزا با الخبر و سلاب مجنونند زهر کار نکند و عرب
 آن بندق باشد و آزانند فینز کویند و کایا بازل مشوق مم فندق ترکیان آن باشد کدست چپ رامشت سازند و
 سر انکش سبابند دست راست راینوی در مابین انکش سبابند و سطای دست چپ زندگ صدای ازان برای فندق
 سنجاب مزلت کایا باز زین است فندق هیم کایا باز سنا هما آسمان باشد فندق شکستن کایا باز بوسه رادن
 باشد فندق بفتح بکسر أول ثالث وسکون ثان و مختان وفتح رای قرشت سنگ کرد پر کویند کا از سر کوه بسلطانند فنطاط افلون
 بفتح أول وسکون ثان و طای مطی بالف کشیده و کسر فاء کلام بواو کشیده و بینون زده بلغت بونانی رستن باشد کایا پیچ انکش غریب
 فنك بفتح أول و ثان و سکون کاف نام جانوری باشد بیارموی کا زپوشش پوستین سازند و بعضی کویند نوعی از پوست
 باشد کان از سنجاب کرم ترا و اس هو سر دن است و بعف زلهم آمد است و آن جانوریست که مون از بدن آدمی بکد و شمع ماند
 راینک کویند کد زدان و شب روان بر دست کیرنند هر کاه خواهد روشن شود دست رای هاب بالا کان بد مند و پون خواهد زد و
 شاند هیجان پائین و بفتح أول و سکون ثان و کاف نارسی بمعنى تلاک و پر بشانی و پسر و سلامان باشد و بیان راینک کویند بیار تلخ و آن
 بعیر په منظر خواهد فنگ بفتح أول و ثان و سکون واو بمعنى فوب و غرور باشد و فربه و مفروده لینز کفتاند فنگ بفتح أول بروز
 کبود ماضی فنودن است بعو فریقد شد و مفرود کرد بدل و آرام کوفت و کسی راینک کویند کدر کفتار و تکلم عنودن و رفتار و قطف و ناز غاید
 و بضم أول هم آمد است و بمعنى ناله و زاری هم کفته اند و باین معنی هیجان ناف مبنظر آمد است فنگ بضم أول بروزن بیرون بجهة
 فریقد شد و مفرود کرد بدل و آرام کوفت و قطف عنودن در کفتار و رفتار باشد فنگ بضم أول بروزن کشوده بمعنى فریقد شد
 و غره کرد بدل و آرام کوفت باشد فنگ بضم أول بروزن حضور بمعنى جدای و از هم رود افتادن باشد بیان هفده هم در حرف فا
 باقی و شتمل بکشیت و ند لغت قوم بضم أول و سکون ثان بمعنی است که بزرگی بات آن مانند بکار کفر است و کل آنکه
 بیاند و ساق آن بکار میشود و بول و بعض رای اند فنگ که بفتح أول بروزن کاره خیر مشکی را کویند کا ازان آبکام سازند آنکه
 خوش است کار ماست و پیر و نخ سپند سوخته و سرک و خیر مشک سازند فوتب بضم أول و سکون ثان و باي ايهد و بعض
 الفرس سر و دی و سرمه سلیمانی بمعنى بادی باشد که بعد از دعا هم اذن بیمهنه پشم زخم را فسون از دهن براند و همان زاده
 که بیمهنه پرون آوردن چیز یکد در چشم افتابه باشد بزند و از دهن براورند و در فرمنک جهانگیری این دو معنی هیجان باي ايهد
 قرشت آزده است و باد براینک کفت است که از دهن بیمهنه آتش روشن کردن دمند فوتب توجه با اول بشانی رسیده و کسر
 فوتفانی و فتح نون و سکون چه مغرب پودن است که نوی از نفاح باشد و بعیر په جین خواهد داد و آن چند قسم میشود قسمی که در میان
 جوی آب ببروید و آزاد جبرق النساء و عق الماء کویند فوتب بروز و معنی پودن است که در مقابل نار است و آن ریشه باشد
 که جو لامکان در هنای کار باشد فوتب که بروز دوده خیر مشکی را کویند که ازان آبکام سازند و آن خوش است
 شهود و سفاهان فوتب بروز نه مو نام رای کوح است که بکی اند ایان و پادشاه امامند باشد و سکند او را کشت و لز
 سرخ کم زلت راینک کویند فوتب لز بروز نه تو ران نام شهر کوح است که بکی از شهر هم کامند باشد و مغرب آن قنوج آن فوتب لز
 بروز نه زیان نه موجها باشد بمعنی هر دهی که من و بند بشهر قنوج و ایشان را فوریان هم میکویند فوتب کان با دال ايهد
 بروز نه موچکان باشد دانست که فارسیا هم ستر قدر اینچه روز آفریان ماه افزایند تا جمیع ده روز شود و آن ابدین نام خواه

و دران ایام جشن‌های عظیم توانید و شادی کشید و آنرا جشن پور دکان هم می‌کویند و معرب آن فوراً جانت فوهریان
با یاری معلمی بروز نور دکان است که پیش بعد آنرا آغاز آنماه با خسنه مستقر می‌باشد و آنرا در این ایام در برج عقرب می‌باشد و آن
ایام جشن فارسی و مغاینت فوهریان بفتح اول و ثانی بروز نیزین مختلف فرود دهن است که کماه اول سال همی شد
و بعض اول بروز پوستین هم آمد است فوهریان که بروز کوچک نام دختر رای کنوج است که بکار آزاد شاهزاده ایان
عظیم الشان هند وستان بوده و او در جبال زهرام کور بود فوهریان که بفتح با رای قرشت و نون و دال ایجاد ریای جعلی و او
و سین پنجه و سرکت بجهول نام شهری بوده از بیان زمین فوهریان بعض اول بروز موریان او کار فور را کویند که پادشاه
در رای کنوج بوده و فوریان را نیز کشت اند که مردم شاهزاده فوج باشند فوهریان بعض اول و سکون ثانی و کریات و مختاری بواو
کشیده و بنون زده بلطف یونانی دارویی باشد که آنرا عازم فرجه آکویند و آن پنج طرحون رویی است و بعیر پی عود الفرج خواسته و دید
دندان را سود دارد فوهریان بعض اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را کویند از جانب پرون خواه ازان
و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز کویند و بمعنی صدای نیز آمد که در هنکام جاع کردن از کسی براید و بمعنی آروع هم
آن بادی باشد که با صدا از کلو براید و بعض اول در عربی بمعنی رسیدن و پیروزی یافتن و رسان و خلاص شدن و ملاک کردیدن
باشد فوهریان بازای فارسی بروز سوزان فریاد و صدای بانک عظیم را کویند فوهریان که بروز کوزه پیرامون دهان را کویند از
جانب پرون فوهریان بعض اول و سکون ثانی وفتح شین نقطه دار و نون و چم هم و ساکن معرب پوشتی باشد و آن فرید است
نژدیک به راه فوهریان که بفتح از فطر است که مارفع باشد و آن از جامانه ای را بید فوهریان با کاف فارسی
بروز خوبان نفاع را کویند و آن چیز لبست است که تند که آزار و جو و غیر آن سانید و بوزه همانست فوهریان بعض اول و سکون نون و
لام بمعنی بالا باشد و بیان عربی جریج کویند فوهریان بفتح و معنی پولا داست و آن اهنی باشد جو هزار که کار دو شنبه را آن
سانید فوهریان بعض اول و ثالث بروز نام حکمی بوده یونان فوهریان بعض اول و سکون ثانی و کسر لام و مختاری باد
کشیده و بنون زده دار و پیش که از ملک شام آورند جراحتها آمده را نافع است فوهریان سوم کندم را کویند و عربان حنفه
خواسته و فوهریان بعض اول و ثانی مختلف نام بخواست که آزار و ناس می‌کویند و بلان چیز هارنست می‌کشند و بعض اول وفتح ثانی شدیدم
بنظر آمد است فوهریان بکرمابد زن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیز لبست که ازان باد و سانید و در هند وستان
بلان آب سرد کشید بیام هنجد هم ریح حرف فا بآها مشتمل بخشش لغت فکه بعض اول چوب همی را کویند که کشی
بانان بلان کشی باشد و عربان شخصی را کویند که در حرف زدن و سخن کفتن عاجزی باشد و بکر اول بمعنی پاره و بکر هریک سر بیهاره
و آمنی را نیز کویند بیل ماشد که در میان آن چوبی و بد و طرف آن ریتمی باشدند بکشمن سر چوب را دو کر و بکر هریک سر بیهاره
بدست کیزند و زمین شیار کرده را بلان هموار سازند و آنرا عربی بمحرف خواسته و چوبی وفتحه را نیز کویند که بزیکران زمین بدل همراه
کشیده و فهمه ای این بروز نهار سنک باشد بزنک باقیت الکلی و آنرا از شرق زمین آورند و در کان طلاق نیز پیاشد کویند خود را آن نیز
دفع بنون می‌کنند فهمه ای این بروز نهار زبان چوبی سنک را کویند که آنرا کامی در پیر و دغناه نهند نادر کشند و منکرند و کشش کران و موزه دوزان و
ناسله غالب کفس و موزه نهند تا فراخ کردد و استادان دود و کربن چار و چوب شکن در شکاف چوبی که از پایه می‌شکانند فرو بزند تا زدن
شکانش که در کامی در زیر ستون کشیده اند تا راست باشند فخریست بکرا اول و دای قرشت و سکون ثانی و سین سفع و قوان
تفصیل باشد در ابتدای کتاب که در این اتفاق از باب و فصل مدان کتاب شده باشد بیان کشیده و نوشته را نیز کویند که در آن

اسامی کتابها باشد و عربان نهایی میکویند بحذف نای فرشت چنانچه که نهاد آن الفریض کتاب الذی تجمیع فنیه الکتب و مؤمّر فهیل
 بعدن سهل بعنی فراخ و کشاد باشد فهیل بکسر اول و قع نای چوپ باشد که شی ایان بدان کشی را شد بیان نویزید همچو
 حرف فایهای طی مشتمل بر جمل و لین لئن و کتابت فیات بفتح اول بر وزن مدار بعنی شغل و کار و عمل و صفت
 و پیش باشد فیا ان بر وزن عیال زبین را کویند که بار اول ما زار راعت کرد و باشد و تیریا بایز کشید که بکان آن در شاخه باشد فیا فیا لئن
 بار او بر وزن سزاوار بعنی فیار است که صفت و شغل و کار و عمل و هنر باشد فیا فیا کس بر وزن سراسر بعنی فیار ای است که کار و صفت
 و شغل و عمل باشد فیچه بفتح اول و چم بر وزن همین دو ایست که آنرا سلاب کویند همین وی آن بود که تریل درخت اینجیز است
 باشد و خوردن بر لآن بالمحیر خشک رکد کان وفع سوم کند فیلید بر وزن صید بعنی خرام و خرامیدن باشد و بعنی زیاده زیاده
 وتفع و فائد هم مث وموی اسب را بایز کویند و در عربی نام متزلیت در راه کعبه فیلید آمر بفتح اول بر وزن فی زاده بعنی فیار است که صفت
 و شغل و کار و عمل باشد فیلید ایش بفتح اول و آخر کاف باشد نام زنی است و او ما که بفتح بوده و آن فیا بعنی فیار است که است بر دعوی منسق
 کان و یعنی فیا حرف اول نام بنظر آمده است فیتن بکسر اول بعدن مهر بعنی تاسف و افسوس و حزمه و لاغ باشد فیروزه
 بانی بجهول بر وزن دیروز بعنی مظفر و منصور و آنکه ماجاتش برآمده باشد و نام روذیم است از جمله مسازه سالهای مملکت فیروزه
 کریمی بکسر کاف فارسی و سکون را و دال پیغاطه نام شهر ادبی است و بعنی فیروز شهر باشد چه کرد بعنی همچنین
 هم آمده است و آزاده بزرگ جهان و شیر و آن بنادر است و معرب آن فیروز بزرگ باشد فیروزه فیروزه فیروزه فیروزه
 بعنی فصل و کاریکت باشد فیروزه فیروزه مسروفت و آن بکی از جواهر سر و فت و هر امداد بنظر بران کوکن روشنی چشم از لبد فیروزه
 تاریخ بانی فرشت بالف کشیده و یعنی ایجاد زده تاج کبیر و را کویند و کتابه ای از سالکان و فقر او املا سلوك باشد فیروزه فیروزه
 آسمان است فیروزه فیروزه بعنی نیرونه نیست است که کایه از آسمان است و آزاده بزرگ کون در یام میکویند فیروزه سقف بعنی
 نیروزه دریاست که کایه از آسمان باشد فیروزه طشت بفتح طای طی و سکون شین و طای فرشت نیست کبیر و را کویند و کتابه از
 آسمان هم میست و بیانات النعش را بایز کشیده اند رآن هفت ستاره باشد در آسمان ایشکل چوکان و از جمله همیل و هشت صورت فلکی ای
 و آزاده اکبر هوائی فیروزه کاخ باکاف بالف کشیده و بخای شکه دار زده کایه از دنیا و عالم سفلی باشد فیروزه مرقد کد
 بفتح هم و قاف و سکون را و دال پیغاطه بعنی نیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی باشد فیروزه دیگر بینینید باشد
 و بعنی پیغمت شدن و انسون خوردن و اسنفر اکدن هم آمده است فیلسما ای اول بثانی رسیده رسید پیغاطه بالف کشیده بعنی طار
 باشد رآن پرند ایست معروف در هندوستان فیصونی با صاد پیغاطه بر وزن طیفور نام شهر است در عباب شرقی دریای محیط
 و کاف و ای
 کشید فیض مقلد تک برخلاف فیض اندیز است چه این فیض از عباب مقنم بوساطت روح اعظم نایز شد و بدین فیض و جو دلخوا
 و نفوس هم رسید قیظل با ظای نفطره و اربوزن میکل بلطف اندلس زیره صحرایی باشد و بعری کون البری خواسته فیلا ای ای ای
 بثانی رسیده کلام بالف کشیده بلطف بونای بمعود و ستدار باشد فیلا سوت به عنود و ستدار حکت باشد بلطف بونای فیلا
 و ستدار و سوت حکت را کویند فیلا ای
 نهره فیله شد و درخت حضرن را بایز کویند و هر آن مانند فلطفل باشد بر قاتان ای
 بیلد سند بعنی بوی و دخساره باشد و بعنی سامد و انکشان هم آمده است فیلا سوت مخفف فیلا سوت که در ستدار

حکم باشد بلطف بوان فیلچی بروزن خندق مخفف فیلامت که بلطف روی لشکر و سپاه باشد فیلچی میخواست بفتح اول
و ناید بروزن سند و دس نام پادشاه روم است و بعضی کوپنده جدمادری اسکندر بوده است و اصل این لغت فیلچی اویس است
همی امیر لشکر کریم فیلچی بیان روی لشکر را این امیر را کوپنده اور را بیلا اقوی هم میگویند فیلچی بفتح اول بروزن عینک پرسی را
کوپنده که پیکان آن دوشاخ باشد و بزچیخ را بیز کفته اند که کوک عطا را داشد و نام مقامی و جاییست در راه کعبه فیلچی کویش
با کاف نارسی بروند و بگوش نام کل اسما ز جنس و سون لیکن غالماً سیاه دارد و کل نیلو فرو را بیز کفته اند و نام دار و قی میم
که آزاد بیرون اذان القبل غواسته اکوچ آذان بر میله مالند اتفاق نکرد و نام نوعی از حلوامه بطری اند است فیلان بروزن اینها بجهت
بدنی باشد و آن محبت تفریسته بیکبل نمود مجوبیت نول و فعل فیلموئن بروزن میمون نامی باشد که بدروغ بیز را که را شده
بودند فیلان با نون بروزن کبات نوعی از کفت دریا است و آن مانند سنگی بود سعید و مجوبیت بباری دارد و معرب آن
نیزه است فیلچی بروزن وید ماسنی فید لست بمنی دل بدکرد و بد دل شد فیلچی بروزن میله معنی دل بدکرد و بد دل شد را شد

کشاں بیسہ مرد من وحی خبر فریاد فریاد فریاد فریاد فریاد

لَقْنَهُمْ بِالْفَتْحِ لِبْرُسْتَهُ كَنَّا يَجْعَلُونَ
فَأَكَانَ بِامْزَهْ بِرْدَنْ خَاتَانْ پَادِشَاهْ جِينْ رَا كَوْبِدْ مَرْكَبَشَدْ فَابْلَهْ مَا
بِكْرَلَامْ كَثِيرْ أَزَادْ مَيْ زَادَتْ قَابْحَسْ بِرْدَنْ نَامُوسْ نَامْ حَكْمَيْ بِودْهْ پَادِشَاهْ اسْتَرا بَادْ قَابْهُنْ وَعَوْلَهْ لَهْ اولْ بَابْيَهْ
وَوَوْيَمْ بَابْيَهْ فَارْسَيْ بِرْدَنْ شَاعْوَلْ خَابْهَهْ عَادَتْ رَا كَوْبِدْ وَنَادِهَانْ رَا بَيزْ كَفْتَهْ امْذَكْرَهْ كَهْرَكَنَارْهَهْ بَامْ شَاتَانْ بَابْ بَارَانْ بَدَانْ سِيلَانْ
كَنْدَهْ بِيجَلَامْ كَافْ هَمْ بِنَظَرْ آمَدْهْ اسْتَكْدَهْ بَولْ بَاشَدْ قَادِهْ لَكَنْدَهْ بِيزْ بَازَهْ دَهْ كَانْ دَهْ دَهْ رَا كَوْبِدْ كَهْرَأوْخَطَانْ كَنْدَهْ قَاسْ بِرْدَنْ
مَارَاهِنْ لَغْتَ ازْأَهْنَدَادَهْ اسْتَهْ جَهْدَهْ فَارْسَيْ لَهْبَتْ اوْ بَچَهْ بَيْهْ سِيَاهْ دَهْ سَفِيدْ هَرْهَهْ كَسْتَهْ دَهْ بَزَهْ بَانْ تَرَكْ بَرْفَ رَا كَوْبِدْ وَدَهْ عَرَبَهْ بَيزْ بَاشَدْ رَهْ آنْ
صَهْوَلْ سِيَاهْ قَامِلْ سِيَاهْ بَاسِنْ بِنَقْطَهْ رَهْخَانْ بِرْدَنْ آهَارْهَهْ لَهْبَتْ رَهْهَهْ بَاشَدْ شَيْهْ بِكِيلَاسْ دَاهْ زَابْنَهْ فَارْسَيْ آلَهْ بَالْكَهْدَهْ
لَكْنَهْ بَهْ آلَهْ بَالْوَشَهْرَهْ دَاهْ كَوْبِدْ تَانَهْ آنْ اَهْ شَكْرَهْ بَانَهْ دَهْخَلْ شَهْهَهْ آنْ شَكْرَهْ بَاهْبَهْ دَهْ دَهْصَمْ آنْ سَرْفَهْ دَاهْ چَهْ كَانْدَهْ شَيْهْ سَعْنَهْهَهْ آنْ
بَرَآتَهْ كَهْرَهْ سَوْزَالْهَهْ رَاهْنَهْ اسْتَهْ ثَامَنْ بَقْعَهْ ثَالَهْ بِرْدَنْ آهَنْ هَهْلَوَانْ بَوْهْ دَهْزَمَانْ رَسْمَهْ زَالْ قَامِلْهَهْ بِرْدَنْ چَانْ رَسْتَهْ بَاشَدْ ما
كَنْدَهَهْ كَوْهْ بَولْ دَهْيَهْ دَاهْ بَانَهْ دَهْجَهْ اَهْ شَكْرَهْ بَيْنَدَهْ دَاهْ فَامَهْ بازَهَهْ نَهْهَهْ باشَدْ سَفِيدْ وَبَرَلَهْ اَهْ جَهْنَسْ هَرْهَهْ
كَوْبِدْ تَرَكِيتْ چَهْدَهْ بَهْ بَهْ الفَعْلَهْ دَهْ جَهْبَهْ لَهْبَتْ تَرَكْ بَهْ شَهْنَهْشَهْ بَهْ دَاهْ قَامِلْهَهْ بازَهَهْ نَهْهَهْ باشَدْ سَفِيدْ وَبَرَلَهْ اَهْ كَوْبِدْ
كَهْرَهَهْ دَاهْ كَوْبِدْ دَاهْ بَهْ اسْتَهْ تَرَكَهْ بَهْ شَهْنَهْشَهْ بَهْ دَاهْ قَامِلْهَهْ بازَهَهْ نَهْهَهْ باشَدْ سَفِيدْ وَبَرَلَهْ اَهْ كَوْبِدْ
بَهْ جَيْزَهْ بَهْ بَهْ كَهْرَهَهْ دَاهْ جَهْبَهْ لَهْبَتْ تَرَكَهْ بَهْ شَهْنَهْشَهْ بَهْ دَاهْ قَامِلْهَهْ بازَهَهْ نَهْهَهْ باشَدْ سَفِيدْ وَبَرَلَهْ اَهْ كَوْبِدْ
تَلَكْ كَهْرَهَهْ مَهْتَرِيَهْ تَهْلُوكْهَهْ بَهْ طَاهَهْ هَهْ بَهْ اوْ كَشْهَهْ دَهْ بَهْنَهْ بَهْ چَيْزَهْ بَهْ سَهْ مَهْتَهْ
سَهْ كَهْرَهَهْ مَهْتَرِيَهْ تَهْلُوكْهَهْ بَهْ طَاهَهْ هَهْ بَهْ اوْ كَشْهَهْ دَهْ بَهْنَهْ بَهْ چَيْزَهْ بَهْ سَهْ مَهْتَهْ
سَهْ كَهْرَهَهْ مَهْتَرِيَهْ تَهْلُوكْهَهْ بَهْ طَاهَهْ هَهْ بَهْ اوْ كَشْهَهْ دَهْ بَهْنَهْ بَهْ چَيْزَهْ بَهْ سَهْ مَهْتَهْ

پعن تا مدل سالار دست که کاید از فوت شدن پیغیر باشد صلوات افقه علیه قاف کوئی ال عین بز خرف و هر زه و هر نه کوئی هر ز
 کاری باشد و بعین قول و دلبل م آمد است و کاید از طبقه اون وکش و فش هم مت رازاری و ال هم میکویند قافیه شنک شنک
 کاید از عاجزه شدن در گفتار و گردان ایشان قافیه شنک ایشان اشاره بشاعران و شعراء مردمان موزون طبع اشد قاف بر وزن
 طاق عین مدید و هنک باشد و مردم دراز و باریت ولا غریب ایزکه اند قافلکه بضم تاء و نفع لام بار و رعنی است که ازان انان
 خوش سازند ازان اس اپر و دهم میکویند و بعین کویند چیزیست مانند نغمه سینه ایان و در غلاف میباشد و الچی همانند ایان
 جنر میل باشد لیکن بز که ایشان از همیل قافلکه بضم قاف بر وزن کاکلی بستنی باشد ماست داشت ایان در هلم آن شوری هست
 و دکویند مانند کشوت است در فعل و طبیعت وی کرم و خشن است و صرف جکر را انفع است و از این به رویه رجل الفرج خواستند
 قافم بضم ثالث و سکون میم پوسنی باشد سفید و بیانیست کم میباشد و مردم اکابر پوشند و کاید از نعمت هم مت که بعینه يوم کویند
 چنانکه شب را تند چه هر کاه کویند تا فم آورد و فندز آورد مراد ایان باشد که در ز آورده شب آورده قافم نهایی کاید از سفید
 نمای و در شن نمای باشد قافچه میم بر وزن ناقوس بیوانی غله ایست که ازان این به عذر میکویند قافیا بکریا ثالث بر وزن
 باین ایخت ایاتی است و آن عصارة نغمه خاریست که چیز های بدان دیاغ است کتد و بعینی کویند صحن آنت و آن صلب و سطیحه
 رنک باشد قاف الجم بکسر لام و سکون نون و نفع چم پنهانی است که ازان این برازیان عک و عریان عفون و صلصل خواستند و بعینی کویند
 والججه ها خنده است قاف لوحه میم بر وزن جاسوس نام نوانی ولحقی است از موسیقی قایضه کسرینون و نفع صادقی
 سنکدان مرغ را کویند پوست اند و بیت ایدا غشت کرده ببابند و با شراب بیاشامند در معلو را سود دارد خاص پوست سند
 دان حزویں کویند عربیت قاف نویی بانوین بر وزن هارون بمعنی اصل درسم و قاعده باشد و نام کاید است در طب دنام سانی است
 که مینوازند کویند این لغت مغرب کاید لست و عربی بیت لیکن در عربی سمعلا است قاف هر چیز بر وزن نار دنام نمیخواهد
 قاف کنک بر وزن خاوند چیزی باشد مانند پیه لبند چه آزا پیه قارندی و در عربی پشم قارندی میکویند و آن روضه باشد مجدد
 شده و از داشت کیزند مانند مدق سرمه که نه در دلیل را کاید سردی باشد سود دارد قاف و هنین بکرو او بروزن تا بیل که وی و
 قومی باشد از مردم که در جانب شمال میباشدند قافه قافه باه و نفاف بالف کشیده و دههای ساکن خنده دیدن با آزاد بلند را کویند
 قایمی بر وزن بجانام جاده مقامی است بخوبان منسوب قایمی کنک از شخص شترخی باز و زند بازی تپیر را کویند و کاید از مردم ما بجز
 دناتوان م م است قایمی تجیل آسمان کاید از کوک مریخ است که الی پهرينیم باشد قایمی تجیل کاید از عاجزه شدن و
 جنک ناکردن باشد بیان و تیری رفاقت بابایی آنچه که مشتمل بر پیش است پیش لغت و کاید است بیان بر وزن صبا
 جامه پوشیدن را کویند و نام شمری و مدبیه م است و بعین اول قبه نیز کویند بزیادی هادر آفرینش باشند شدکن کاید
 پیطات شدن و تنکی معاشر باشد قبایچه ای با یهیه نارسی بر وزن سرایی قبا و جامد کوچک باشد قبایچه بر وزن سرچه
 بعین قباچه ای است که بدار جامد کوچک باشد قبایچه ای بر وزن مراد نام پدر ایون شیر و ایانت و معلوان و کا زون را او بنا کرد
 و نام بوند باشد خاردار که شتر آزاب رغبت خود را زان صفو سفید م اصل میباشد قبایچه ای بضم اول بر وزن محاس آنها عالم
 تاب را کویند قبایچه ای مریخ بعین کاید از آسمان در شبها کاید که ایز و آزابه زریعت هم میکویند قبایچه ای کلی کاید
 از آسمان قبایچه ای بکرو اول نام دشتر و صحراییست از ترکستان و طایفه از ترکان همان نواحی را پیچانی کویند قبیچه
 بضم اول درای قرشت و سکون ثان و بین پیچه نام جزءه ایست از جز ایون قبیط بکرو اول و سکون ثانی و طایی مطلع

اهل مصر را کویند بلطف صبری و بکار از ایشان را بقیه خواستند قبله جوشید کتابه از آتش است و شراب لعلی داینگز کویند و کنایه از آثار ممت دیام جهان ای داینگزندند قبیله همچنان کتابه از آتش است قبله زرگر شیخیان بعنی قبله و ممتاز است کتابه از آتش قبیله کاه مجھی سر عینی قبله زرد مشتانت کتابه از آتش باشد قبیله بعدنم اول و قعنه نانی شد و برآمد کی مرجهز را کویند و عربان شاخ جام را میکویند که بدان جام است کند قبیله آلت کتابه از جهابست و آن شبشه مانندی باشد که هنگام پاریدن باران در روی آب بهم برسد قبیله تبرک جلد همی کتابه از آسمان قبیله همچنان بقیه کتابه از آسمان در شب باستاده قبیله همچنان ریش کتابه از آثار و عود صحیح است قبیله علیاً بضم عین بعنی مملکت است قبیله فلک کتابه از معدالله همار است که مملکت هم اشد و عربان عرش کویند قبیله کی کیزنه بعنی قبیله علیا است که کتابه از آسمان باشد قبیله بردن طولی جماعی را کویند که از بیل بدربویه باشد بیان فسیری هر حرف قاف بآنای قشت مشتمل بمنتهی لغت قص بضم اول و سکون ثانی بیان بیخ خشک شده را کویند و آن را بغار سوابیت و بعریه فضفاض خوانند قنایق بفتح اول بروزند سوار خاریت که کبرا صحن آنست و عربان مسوان العباس کویند شیق بفتح اول و کریان و سکون ثات و کثت و زشی و جاشی را کویند که در آش کشند و آن خوش سازند بیان اینها میم حرف قاف بآجیمه فاصحی مشتمل بری و لغت قص بضم اول و سکون ثانی که سفند شاخ دار مبنک را کویند قمعت ام از بضم اول و قاف بالف کشیده بروزند که سار کویند کشتن را کویند بیان پنجم هر قاف باید آل آبجد مشتمل بری از که لغت که کنایه ندارد افت چو هم کرکیت کتابه از مرانبه و سریجیب فردیدن باشد قدرح لا جو همی کتابه از آسمان قدرح میریم کیا میست دواین کبار و پنج آن سنت مثانه را بپنده و بول باند و آن نوعی از حی العالم است و از از لایه الملوک بزرگز کویند قدرح کنایه ندارد بعنی قادر اند از اس است و آن شخمنی باشد که اندار کنیزش مطابخورده قدرح خان نام پادشاه مین و پادشاه سهرمند بوده قدرح کنایه ندارد بعنی قدر رف و قدر شهریت و آن شهر را بپنده فطری کویند و معرفتی قطوف باشد قدرح فی بروزند اشرف نام زنی است که در شهر قدر رف میزده اند در رایح بوده و منسوب بقدر رف باینگز کویند قدرح بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرفی ریالیز را کویند از شاخ کار سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بزرگی بجهه خرا لاغه را کویند که خواهد قدم بضم اول و ثانی و سکون هم بعنی حافظ کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بعنی پایی و پیش پایی و سابقه چیزی از خبر و شر بود و سرانکش پایی تا اشند را بزرگ کویند قدرح که از خود رف که از همانی کتابه از مقصود و مطلب و مراد خود کذاشتن باشد قدرح خال بکرمیم کتابه از زمین است که بجهه این کویند قدرح میباشد بفتح اول و ثانی و سکون هم و مختار بالف کشیده بعنی انتیمیا است و آن سلطنت و ذهنی و فضی و مخاسی میباشد و بهترین آن معدنیست و از جزیره فیرس نیه آورند و در دار و هماچشم بکار میبرند قدرح بزرگ بروزند جدید کوشت مشک شده را کویند منقی را انفع اخ خصوصاً که در سر که جوشانیده باشد بیان ارضیه شمرد هر قاف باید امی پنقطه مشتمل بمنتهیه و نه لغت و کنایه قدرح کبر اول و ثانی بالف کشیده بعنی دینی را کویند و آن چیزیست که در ملهمها سازند و آن سنت و غالی دعا کتری میباشد دشمن اند از اند و بضم اول دوصری بجمع شهر است که هر ما باشد و دمهارا بزرگ کویند قدرح همین کتابه از آثار عالیات قدرح چویس بروزند بلاد و بعنی شهیر باشد و بعنی شهیر و راز و شهیر و ارم منشنه اند اسند امی قدرح همی بروزند بلاد و بعنی شهیر و شهیر و مار و شهیر زن همیه آند است و میگارای قشت لام هم نوشته اند که قراچولی باشد قول خان نام پادشاه ممتاز است و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از نیبان از از اسیاب هم بوده است قدرح منقر بفتح اول و ضمین پنقطه و سکون نون و تفاف مضموم بای قشت زده نام مرغای است شکاری و سیاه میباشد کتابه از شب ممت که در مقابل روز است و نام سلطان سخنی ملکشاه پادشاه خلسان هم ممت و اوراقه سُقْم بکرند